گروه تآتر **تلخک** شهرستان بندرانزلی تقدیم می کند

اُدیپْ شهریار

[نمایش نامه]

اثر:

سُفُکْلْ (Sophocles)

ترجمه ی:

شاهرخ مسکوب

صحنه:

جلوی کاخ پادشاهی تبای.

شخصیت ها:

ادیپوس	(Oedipus)
کرئن	(Creonte)
تیرزیاس	(Tiresias)
یوکاسته	(Jocaste)

ایسمنه

آنتیگنه

همسرایان

سرآهنگ

کاهن

پیک

چوپان

ملازم

[روی پله ها، دورادور محرابی در جلوی خان کاخ شاهی، گروهی از مردم تبای، گرد آمده؛ و به نیاز نشسته اند. ادیپوس، با ملازمان، از در میانی، وارد می شود.]

ادیپوس فرزندان! نو ـ رسیدگان دودمان کهنسال کادموس! این شاخه ها و بساک ها، و بخوری که شهر، مالامال از آن است، و این زاریدن و دعاهای دردمند غم ـ گسار، و سوگواری ی بسیار، برای چیست؟ من، ادیپوس نام ـ آور، چون نخواستم، به هیچ پیک ی، دل قوی دارم، اکنون در این جایم، تا به تن، خود بدانم.

[به کاهن.]

ادیپوس تو، ای مرد بزرگوار! به شکرانه ی زیستن به سالیان دراز، باشد که به جای همگان، سخن گوئی. داستان چیست؟ هراس ی در کار است، یا تمنائی؟ من به اراده ی خود، از هیچ کاری، به خاطرتان، دریغ نخواهم داشت. چه دل سخت باشم، که بر دادخواهی ی همگان، گوش فرو ـ بندم.

کاهن ای خداوند و شهریار من، آن چنان که می بینی، ما از پیر و جوان، از کودکان نورس، تا سالخوردگان خمیده اندام، و کاهنان، و من، که از آن زئوس م، و بر گزیده ی این جوانان، این جا، گرد آمده ایم. و بسی، پیش از این با چنین شاخه هایی، در دست، در بازارگاه و گرداگرد محراب دوگانه ی پالس آتنه، و اخگر مینوی غیب گویی، بر کرانه ی رودخانه ی ایسمنوس نشسته اند. تو خود، محنت شهر ما را، که در گرداب گریز ناپذیر مرگ، گرفتار است، دیده ای. مرگ، بر شکوفه های بارور این دیار، و چراگاه های ما، فرود آمده است، و زهدان زنان، زادگاه اوست، و نیز، طاعون -اهریمن ی آتش ناک - بر شهر، چیره شده است، تا دودمان کادموس را تهی، و با سوگواری ی فراوان، دوزخ را مالامال کند. اگر اکنون، من و این کودکان، و ما جملگی، به تو، روی آورده ایم، نه از آن است، که تو را، هم ـ طراز خدایان پنداشته ایم، بلکه بدان است، که خواه، در گذران زندگی ی فانی، و خواه در برخورد آدمی، با آن چه برتر از اوست، ترا، نخستین مردمان دانسته ایم. از یاد نبرده ایم، که تو، نورسیده به شهر کادموس، یوغ ساحره ای خون آشام را، از ما برداشتی، و بی هیچ آگاهی ی پیشین، و یا اشاره ای بلکه -آن چنان که ما، به راستی، باور داریم - به یاری ی یکی از خدایان، زندگی را، به ما، باز دادی. اکنون، ای ادیپوس بزرگ وار، و بسیار مرد، ما، بار دیگر، در طلب یاری ی تو ـ ایم. به هر راه ی که خدای و آدمی، می تواند نمود، ما را رهائی بخش. می دانیم، که تجربه ی آزمایش های پیشین، انجمن کنونی را به کار می آید. آه، ای برتر آدمیان! شهر ما را، به زندگی، باز گردان، و تیمار دار آوازه ی خود باش. تلاش تو، یک بار، رهائی مان بخشید، مگذار بگویند، که در فرمان ـ روایی ی تو، ما بر آمدیم، تا فرو افتیم. نجات! شهر ما را، نجات بخش، و تا ابد، در امان ش بدار. در پرتو، همان اختر فروزانی، که آن هنگام، از نیک بختی، برخوردارمان کردی، امروز نیز، به سوی بهروزی، راهبرمان باش. اگر بایست، آن چنان که هم اکنون، شهریار ما باشی، شهریار زندگان باش، نه مردگان. بی گمان، آن زمان که زندگی، در قلب مردمان نمی تپد، و جمله نیازمندند، سفاین و باور کنید، به کاری نمی آید.

ادیپوس فرزندان، من در غم شمایم. باور کنید، که از تمامی ی خواست شما، و از تمامی ی رنج ی که می برید، آگاهم. و تا آن گاه، که شما دردمندید، هرگز، کس ی، دردمندتر از من نیست. شما، هر یک، اندهانی از آن خود دارید، ولی قلب من، غم ناک غم

خویشتن، و غمان همه ی مردمان است. من، دل بیدار و گریان، و در راه های بی سرانجام اندیشه، سرگردان م. اما، بی کار ننشسته ام. هم اکنون، به تنها کاری که می توان بدان امیدی داشت، پرداخته ام. خویشاوند من، کرئن، فرزند منوسئوس، به معبد کاهنان آپولون، فرستاده شده است، تا بداند، چه کار، یا سختی، از من، می توان، شما را نصیب ی دهد. امروز، آن روز است. که به حساب من، باید، او باز گردد، و دل ـ پریشان م، که هنوز نیامده است. ولی، آن گاه که بازگشت، به مردی که هر چه خدایان بخواهند، کرده خواهد شد.

کاهن حرف ی تمام است.

[می بیند ، کسی نزدیک می شود .]

کاهن بنگرید! چنین علامت می دهند، که کرئن در راه است، آری! او، این جاست!

ادیپوس و با چهره ای، خندان! آه آپولون! اگر خبری خوش، داشته باشد!

کاهن تاج ی از شاخه های پر بار غار بر سر دارد و این نشان مژده ای خوش است.

ادیپوس بزودی خواهیم دانست. اکنون می تواند صدای ما را بشنود. ای برادر شاه وار چه خبر؟ از زبان خدا چه پیام داری؟

[کرئن ، وارد می شود .]

کرئن مژده ای نیکو. یعنی اگر کارها خوش فرجام بگذرد شادمانی، حتی از درون حوادث رنج بار فراچنگ خواهد آمد.

ادیپوس پاسخ را بگو. در گذرگاه بیم و امید پریشان م. پاسخ را...

کرئن اگر می خواهی در برابر همگان بگویم وگرنه بگذار به خلوت رویم.

ادیپوس بگو، در برابر همگان بگو، به محنت آنان بیش تر می اندیشم تا به زندگی خویش.

کرئن پس، پاسخ و فرمان آشکار خداوند ما فویبوس آن است که چیزی پلید، در زمین ما زاده و پرورده شده است، زمین ما را آلوده است. باید آن را برانیم تا ما را تباه نکند.

ادیپوس چه چیز پلید؟ راه پالایش آن چیست؟

کرئن یا راندن یک مرد یا قصاص خون با خون. زیرا سرچشمه ی هلاک شهر ما در هدر کردن خون است.

ادیپوس به خون چه کس ی نظر داشت؟ آیا کشته را نام برد؟

کرئن شهریارا پیش از آنکه تو بیائی و رهنمون ما شوی، پادشاهی داشتیم به نام لائیوس.

ادیپوس می دانم، ولی هرگز او را ندیدم.

کرئن او را کشتند. و معنای فرمان خدایان، آشکارا آن است که داد، از خون ی ناشناخته بستانیم.

ادیپوس آیا او کجاست؟ در کجا می توان امید یافتن آثار محو شده ی این جنایت دیرین را داشت؟

کرئن همین جا - این است کلام خدا بجوئید تا بیابید. آن را که باز نجویند، نیابند.

ادیپوس آیا لائیوس را در خانه کشتند، یا به صحرا، بیرون در سرزمینی بیگانه چنین دردناک کشته شد؟

کرئن آن چنان خود گفت، به قصد زیارت عزیمت کرد، و از آن روز، باز، دیگر، او را ندیدیم.

ادیپوس آیا هیچ نشنیدید، یا همسفری نبود که ببیند، چه پیش آمد، تا گواه او، شما را به کار آید؟

کرئن به جز یکی، همه مرده اند. او هراسان از گیر و دار، گریخت و هیچ، آگاهی ی روشنی ندارد، مگر یک چیز.

ادیپوس آن چیست. اگر باری، سر رشته ای ناچیز به دست آریم، ای بسا که از چیزی، به سوی بسی چیزها، راه یابیم.

کرئن داستان این است، که راهزنان - نه یک تن، بلکه بسیاری - در پادشاه و ملازمان، آویختند و جمله را کشتند.

ادیپوس راهزنان نمی توانستند، به چنین گستاخی ناهنجاری دست یازند، مگر آن که اجیر کسی از این کسان می بودند.

کرئن گمان ما نیز همین بود، اما به سبب پریشانی های بعدی، کسی گام پیش ننهاد، تا داد از قاتلان بستاند.

ادیپوس بی گمان هیچ پریشانی نمی توانست چندان عظیم باشد که تحقیق در مرگ پادشاه را به فراموشی سپارد.

کرئن به سبب ابوالهول و چیستان هایش رازهای پنهان را به خود واگذاشتیم و به دردهای آن ی پرداختیم.

ادیپوس من از نو آغاز می کنم و هر چیز را روشنی می بخشم. ستایش بی پایان فویبوس –و نیز سپاس ترا – زیرا بدین سان وظیفه ی خود را در برابر مرده دانستیم. در انجام خواست خدایان و کشورم -و نیز خواست خود من – تا آن جا که بتوانم آرزو کرد، مشتاق همداستانی با شمایم. من این لکه را نه به دست هیچ آدمیزادی بلکه با دست های خود خواهم شست –قاتل لائیوس هر که باشد باید بداند که من به دست یازیده است، با خدمت به لائیوس به خود خدمت کرده ام. اکنون ای فرزندان! از نشستگاه خود برخیزید و با شاخه هایتان بروید، همه ی مردم کادموس را گرد آورید و به آن ها بگوئید هیچ کاری نیست که نکنم. بی گمان به یاری خدایان بر پای می مانیم یا فرو می افتیم.

[ادیپوس ، به کاخ می رود . منادی ، برای گرد آوردن مردم ، می رود . کاهن ، حاضران را می پراکند .]

کاهن برخیزید، فرزندان. اکنون شهریار آنچه را که آمدیم تا بخواهیم وعده ی انجام داده است. بگذار فویبوس را که به ندای ما پاسخ گفت – بستائیم. باشد که او خود بیاید تا ما را از این محنت جان فرسای رستگاری و رهائی بخشد.

[همسرایان ، وارد می شوند .]

همسرایان در تبای، شهر روشنائی، ندای جانبخش مینوی از کانون پر فروز پوتیا فراگوش می رسد. هراس ی دل م را می شکافد، هراس ی که آیا چه گفته خواهد شد؟ آه، ای هاتف دلس! بشنو. هراس ی بر ما فرمانرواست. چه خواهی کرد کاری نوین، یا کهن چون گردش ایام؟ ما را بگوی، ای دختر امید زرین! بیا ای کلام بی مرگ. آتنه ی جاویدان! دختر زئوس! نخست ترا می ستائیم، و سپس خواهرت، شاه بانو آرتمیسیا را، که بر فراز

شهر ما، بر تختگاه پادشاهی آرمیده است! و نیز فوتیبوس، آن خدای کمان ـ دار را. بار دیگر اکنون نیز چون روزگاران پیشین توانائی سه چندان خود را بنمائید. ما را از لهیب و رنج طاعون برهانید و بپالائید. اندهانی ست برتر از هر گفتار بیماری مردمان را فرا گرفته و هر درمانی تباه است، زمین بایر و رنج های بی بار تولد را آفت نصیب است. زندگان پیاپی از آتش سرکش به شب می شتابد. برتر از هر گفتار شهر مرگ آفرین، و کوچه ها از مردگان بوی ناک است. کودکان شان جان می سپارند، هیچ کس نمی گرید. هیچ کس بر سر رحم نمی آید. مادران در آستانه ی محراب ها به زانو در افتاده اند. آتنه ی زرین، به سوی زاری ما فراز آی! آپولون! بشنو و به درمان کوش. جنگ، نه چکاچاک مفرغین، بلکه فریادکنان گرداگرد ما در کاربلا آشفتن است، جادوی مرگ گرما گرم پرواز است. از کناره ترین گوشه ی دریا تا دور افتاده ترین خلیج شمالی گرفتار هجوم سلاح های اویند! روزهای دردناک کشتزار رنج شب های دیرپاست. زئوس! باشد که تندر تو تباه کند و آذرخش تو بسوزد! ای خدای لوکائیوس! او را با کمان زرین ت به خون درکش! آرتمیسیا! او را بر تپه های بر افراشته ی لوکائیوس بکش! باکوس! ای خدائی که به تو نامیده شده ایم! ای که در پای ـ کوبی شادی بار ماینـاس ها زرین و فروزانی، باشد که مشعل آتش ـ ناک تو به پیش راند تا خدای مرگ، این دشمن شوم را، که دیگر خدایان، از دیدار او بیزارند، به آتش در کشد.

[ادیپوس ، از کاخ ، خارج می شود .]

ادیپوس دعای تان کرده شد، و اگر مرا فرمان برید و مشتاق آن باشید که درمان این پریشانی فرادست آید – باشد که به یارمندی و رستگاری اجابت یابید. من چون بیگانه ای که سخنان ی شنیده است، از آن چه رخ داد و داستانی که گفته شد، سخن می گویم بی این سر رشته در جستجوی خود چندان چیزی نمی توانستم یافت. پس این بر شماست، و من چون همشهری نو رسیده ای در این جماعت، خواستارم که اگر کسی از شما می داند چه دستی بود که لائیوس فرزند لابداکوس را کشت، هم اکنون به تمام برای م بگوید. یا اگر وجدان کسی گنه ـ کار است، بگذار تا به تن خویش برخیزد وی را از رنج نصیبی ناچیز است، سرنوشت او جز تبعید نیست و هیچ آزار دیگری نخواهدش آزرد.

[شنوندگان ، همچنان ، خاموشند .]

ادیپوس یا اگر بیگانه ای دست در خون وی کرده است، بگوئید. گوینده را نزد من پاداشی است، هم چنان که شما همه سپاس دار او خواهید بود.

[همچنان ، خاموشی است .]

ادیپوس اما اگر نمی خواهید به زبان آیید، و آشکار شود که مردی از ترس، خویشتن یا دیگری را در پرده داشته است، من از هم اکنون فاش می گویم که خون او تباه است. در سراسر سرزمینی که من فرمانروای آن م او را -هر که باشد- از پناه به دیگری یا مصاحبت کسی نصیبی نیست، حق نیایش و قربانی یا مراسم تطهیر را از او دریغ می دارم. هم زبان هاتف پوتیا از هر سرائی رانده باد، پلشت و گجسته باد، این چنین خدا و مرده، هر دو را سپاس داشته ام. این است نیایش خطیر من خون ی ناشناخته به سبب کردار شرم ـ بار خود با داغ ننگ و در روزهای آخرین حیات بی غم ـ گسار باد! و اگر هم ـ داستانی

داشت، او نیز چنین باد! نیز این نفرین را بر خود نمی بخشایم که اگر دانسته خانه ی من یا خانه ی دل من، آن مرد تبه ـ کار را به خود خواند، بر من باد تمامی آن چه که بر دیگران روا داشته ام. این بر شماست که هشدارید تا وظیفه ای را که در قبال خویشتن و خدایان و سرزمین بلازده ی دردمندان دارم، نیک به فرجام رسانم. به راستی در شگفتم که - حتی بدون فرمان آشکار خدایان این ننگ را نزدوده اید. مرگ شهریار شما و مردی چنین مردانه، بی گمان سزاوار بررسی بسیار بود. باشد که چنین گردد. اکنون که جایگاه، بستر و همبستر او از آن من است، و اراده ی سرنوشت بر آن بود که فرزندان وی چون پیوند خانوادگی دیگری در میان ما ببالند، از بدبخت چنین بلائی بر او نازل شد. اینک من بر آن م تا به خاطر وی چندان بکوشم که گوئی برای پدری که از پشت اویم. و از هیچ کارم دریغ نیست تا قاتل لائیوس فرزند لابداکوس فرزند پولودروس، فرزند کادموس فرزند آگنور را به سزا رسانم. آن ها که از این فرمان سرپیچند به نفرین خدایانند. آنان را زمین بی گیاه و زنان بی فرزند باد! و این مصیبت و بسی سهمناک تر تا دم مرگ به همراه شان باد! دیگر شما ای فرزندان کادموس که در کنار من ـ اید، عدالت من و از آن خدایان تا ابد با شما باد.

سرآهنگ زیر باران نفرین تو ای شهریار به خود دل می دهم تا بگویم که من نه آن مردم و نه می توانم او را بنمایم. فویبوس بود که این مشکل را به ما نمود و اگر کسی بتواند تبه ـ کار را بنماید بی گمان هم اوست.

ادیپوس تردید نیست. اما خدائی را علی رغم اراده ی خود به سخن واداشتن، در توانائی آدمیان نیست.

سرآهنگ سخن ی دیگر دارم.

ادیپوس بگوی! هر چه داری بگوی تا بشنوم.

سر آهنگ می خواستم بگویم که در مکاشفه تیرزیاس به خداوند ما فویبوس، نزدیک تر مردمان است. تنها او می تواند در این جستجو بیش از هر کس مدد کار ما باشد.

ادیپوس از یاد نبرده ام و به سفارش کرئن کس ی در پی او فرستاده ام. دوبار به دنبال او فرستاده ام. و بسیار در شگفتم که هنوز بدین جا نیامده است.

سر آهنگ شایعات ی بود که بی شک از افسانه های پیرزنان بود.

ادیپوس شایعات. چه شایعاتی. باید همه ی آن ها را بشنوم.

سرآهنگ می گفتند که مسافران در راه او را کشته اند.

ادیپوس من نیز شنیده ام. اما چه کس ی گواه است؟

سر آهنگ شهریارا، می باید او مردی سخت گستاخ باشد که نفرین های این چنین ترا بشنود و به چیزی نگیرد.

ادیپوس آیا آن که کردار را به چیزی نگیرد از گفتار می هراسد؟

سر آهنگ یکی هست که می تواند او را بیابد . پیشگو را می آورند. از میان جمله ی آدمیان تنها در اوست که حقیقت تجسم می یابد.

[تیرزیاس کور ، با عصا کش ، وارد می شود .]

ادیپوس در جهان چیزی نیست که بصیرت تو از آن آگاه نباشد. علوم مقدس و نا مقدس، همه دانش های زمینی و آسمانی در دست های توست. حال و روز شهر ما را اگر نه به چشم سر، به چشم دل می بینی. چون یگانه یار و تیمار دار، ما امید در تو بسته ایم. شاید به تو گفته باشند که به فویبوس روی آوردیم و او ما را پاسخ ی داد تنها راه رهائی از این طاعون یافتن کشندگان لائیوس و کشتن یا تبعید آنان است. اکنون ای بزرگوار، کاردانی خود را در تطیر یا هر غیب گوئی دیگری که دانای آن ی از ما دریغ مدار. این به سود تو، به سود این دیار و به سود من است. بیا و ما را با جملگی آنان که از چنین مرگی به فریادند رهائی بخش، امید ما به تو است شریف ترین کار آدمی یاری همگنان است با تمام توانائی.

تیرزیاس سخنان خردمندانه ای ست. اما آن گاه که خرد را سودی نیست، خردمندی دردمندی است. چرا من این را از یاد بردم؟ که می دانست؟ هرگز نمی بایست می آمدم.

ادیپوس پنداری نمی توان به تو امید چندان داشت.

تیرزیاس بگذار به خانه بازگردم. بس ی آسان تر است که تو دردمند دردهای خود و من از آن خویش باشم.

ادیپوس هشدار که پاسخ نگفتی. به خلاف دوستی شهری است که زاده ی آن ی.

تیرزیاس شهریارا! سبب آن است که سخنان ترا خوش فرجام نمی بینم. پس از آن خویشتن را فرو می خورم.

ادیپوس خدای را اگر می دانی از گفتن درغ مکن. ما جملگی آرزومند آنیم و دست نیاز در تو آویخته ایم.

تیرزیاس شما جمله فریفتگانید. من راز گران ـ بار روح خویشتن و شما را بر زبان نخواهم راند.

ادیپوس چه؟ که چیزی می دانی و نمی گویی؟ پس بر سر آن ی که ما را به نومیدی و شهر خود را به نیستی سپاری؟

تیرزیاس بر سر آن م که بر تو و بر خویشتن ببخشایم. بیش از این مپرس که بیهوده است و هیچ نخواهم گفت.

ادیپوس هیچ؟ ای گستاخ فرومایه تو آتش خشم در دل هر سنگ می توانی افروخت! به راستی هیچ نمی گوئی؟ و بر آن ی که تا سرانجام این چنین خودکامه باشی؟

تیرزیاس مرا نکوهش مکن . خانه ی خویشتن را به سامان دار .

ادیپوس بشنوید ! چنین سخنان ی ، چنین دشنام هائی به شهر کدام مرد آرامی را غضبناک نخواهد کرد !

تیرزیاس آن چه شدنی است خواهد شد ، هرچند که دیگر نمی بایست هیچ بگویم .

ادیپوس شغل تو آن است که بگوئی چه خواهد شد .

تیرزیاس اگر در آتش خشم بسوزی چیزی بیش تر نخواهم گفت .

ادیپوس ولی من می گویم و بی محابا اندیشه ام را بر ملا می کنم . من می گویم که تو از آغاز تا فرجام در توطئه دستی داشته ای مگر در انجام آن کار . و اگر چشم های بینا می داشتی می گفتم که دست های تو ، و تنها از آن تو ، آن کار را کرده است .

تیرزیاس چنین می گفتی ؟ پس بشنو تا بگویم . تکفیر و نفرین ی که بر زبان تو رفت ، خود بر تو فرود آمد . از امروز با من یا هیچ آدمی ـ زاد دیگری در این جا سخن مگوی . توئی آن گجسته که این سرزمین را آلوده است .

ادیپوس چنین حرف ی بی پروائی بسیار می خواهد ! آیا هیچ شرم نداری ؟ و آیا چشم آن داری که از مجازات بتوانی گریخت ؟

تیرزیاس نیازی به گریز نیست . حقیقت جان پناه من است .

ادیپوس کار ، کار کیست ؟ این که دیگر غیب گوئی نیست .

تیرزیاس به گمان تو کار من . و مرا واداشتی تا به خلاف اراده ی خود بگویم .

ادیپوس دوباره بگو . بگذار تا هر گمان ی از میان بر خیزد .

تیرزیاس آیا فاش نگفتم ؟ و مرا بر آن می داری تا بیش تر بگویم ؟

ادیپوس می خواهم تا هیچ تردیدی بر جای نماند . دوباره بگو .

تیرزیاس می گویم آن قاتل ی که در پی آن ی خود توئی .

ادیپوس یک بار دیگر بگو . بسیار پشیمان خواهی شد !

تیرزیاس باید آیا تمام تر گفت تا خشم تو سیراب شود ؟

ادیپوس آری . تمام تر ، در دیوانگی تمام تر . هر چه می دانی بگوی .

تیرزیاس هم چنان که تو نمی دانی ، من می دانم که به دستیاری پیوندی ناپاک با محبوب خود زندگی می کنی و غافل از رسوائی خویش به سر می بری .

ادیپوس آیا گمان داری می توان چنین سخنان ی را بی مکافات بر زبان راند .

تیرزیاس آری . اما به شرط آن که حقیقت بتواند کس ی را برهاند .

ادیپوس می تواند -ولی نه ترا ، نه - ترا نه . گستاخ تهی مغز و نابینا -سبک ـ سار نادان !

تیرزیاس وای بر تو که به زودی مردمان همین ملامت ها بر تو خواهند راند .

ادیپوس ای اسیر شب ی دیر پای و جاوید ! تو نمی توانی مرا ، با هیچ یک از آنان را که چشم به روشنی دارند بیازاری .

تیرزیاس نه ، من نیست که ترا فرو کشم ، بلکه با آپولون است و این کار را خواهد کرد .

[ادیپوس ، به ارتباطی ، میان او و ماموریت کرئن ، ظنین شده است .]

ادیپوس کرئن ؛ پس این نیرنگ اوست ، اگر از آن تو نباشد .

تیرزیاس از کرئن هم نیست . تو خود دشمن خویشتن ی .

[ادیپوس ، فکر خود را دنبال می کند .]

ادیپوس آه ! آیا در کشاکش زندگی ، دارائی و پادشاه ی و هوشیاری بی بدیل باید همیشه محسود باشد ؟ آیا کرئن ، این دوست دیرین که بیش تر از هر دوستی اعتماد من به دوست ، باید دزدانه کمین کند و بکوشد تا مرا از قدرت ی که این شهر نه به خواهشی بلکه به دلخواه به من ارزانی داشته است ، فرو کشد ؟ آیا باید این دسیسه کار ، این کاسب ـ کار نیرنگ های پر فریب و جادوگرانه را که در سود خویش دیدگانی گشاده و در پیام ـ گزاری چشمانی کور دارد ، بر من بگمارد ؟

[به تیرزیاس .]

ادیپوس غیب گوئی گزاف ـ کار تو کی به کاری آمد ؟ آنگاه که آن ساحرهی سگ سیما در اینجا بود تو کجا بودی ؟ کی سخنی گفتی که رهائی بخش این جماعت باشد ؟ در آن زمان معمائی بود بسی ژرفتر از ادراک همگان . مردی پیامگزار می بایست آن را پاسخ می گفت ، اما ترا جوابی نبود . تطیّر و بصیرت آسمانی تو خاموش ماند . تا آنکه من فرا رسیدم . من ، ادیپوس نادان فرا رسیدم و نه با تطیّر بلکه به یاری ذکاوت مادرزاد حقیقت را بحدس دریافتم و دهان معماگوی را بستم این است آن مردی که تو –به امید ملازمت تاج و تخت کرئن – خواستار تباهی اویی . اشتیاق تو و همدستانت ، که مرا سپر بلایا کنید ، فرجامی جز پشیمانی نخواهد داشت . اگر آنچنانکه می نمائی پیر و سالخورده نبودی رذالت تو سزاوار پاداشی هولناک بود .

همسرایان بزرگوارا ، به گمان ما شما هر دو از سر خشم سخن می گوئید و بی گمان آن گاه که ما جملگی باید در اندیشه ی اجابت فرمان خدایان باشیم ، این بصلاح نیست .

تیرزیاس هر چند که تو شهریاری اما در جوابگوئی هر دو یکسانیم و من خواستار این حقم . من در خدمت لگزیاس هستم ، نه خادم تو و نه اسیر حمایت کرئن . تو از آن خوشی که به نابینائی من بخندی . آیا تو بینائی که از دیدن تباهی وجود خویش ناتوانی؟ بینائی که نمی توانی دید چه همسری بر گزیده ای ؟ پدر تو کیست ؟ من می گویم که تو در حق خویشتن در زندگانی و مرد گناه کرده ای و نمی دانی . نفرین مادر و پدر چون تیغی بران و دو دم ترا از صحنه ی روزگار می زداید . این چشمهای روشن بین آن گاه تیره خواهد شد . فریاد دل شکاف ترا هر جای خواهد شنید و واگوی آن در هر گوشه ی کیتاریون به گوش خواهد رسید . زود باشد تا بدانی حقیقت ازدواجی که درهای آرزو به روی ت گشود جز آن نبود تا با مصیبتی سهم ناک تر از حد تصور دریابی چه هستی و آنان که ترا پدر می نامند که اند هر سزا که دلخواه توست به کرئن و به سخن من بگوی – تو بخواری سهمناکی ، آنچنانکه هرگز هیچ مردی ندیده است ، لگدمال خواهی شد .

ادیپوس آیا بیش از این می توان تحمل کرد ؟ دور شو از چشم من ! برو ! هر چه زودتر برو ! به همان جا که بودی بازگرد ! برو .

تیرزیاس خواهم رفت . من نه به دلخواه ، بلکه به خواست تو آمدم .

ادیپوس اگر می دانستم به چه دیوانه ای باید گوش فرا دهم هرگز زحمت آن را بر خود روا نمی داشتم .

تیرزیاس شاید در نظر تو دیوانه بیایم . اما پدر و مادرت مرا چنین نمی دانند .

ادیپوس چه می گوئی ؟ پدر و مادر من ؟ چه کسی مرا به جهان آورد ؟

تیرزیاس این روز امروز ترا به جهان می آورد و هم از جهان می برد .

ادیپوس ای مرد ! آیا هنوز هم باید سخنانت را در پرده ی معما بپوشی ؟

تیرزیاس مگر نه آن است که تو در گشودن معما بنامی ؟

ادیپوس تو مرا به سبب موهبتی که بزرگی من در آن است می نکوهی ؟

تیرزیاس شوربختی عظیم و هلاک تو در آن است .

ادیپوس پروای چیزی ندارم . من این شهر را از نابودی رهاندم و خرسندم .

تیرزیاس چنین باشد ، من می روم ، پسرک دست م را بگیر . مرا به خانه برسان .

ادیپوس به تو نیازی نداریم . بگذار ترا بخانه برد .

تیرزیاس اما وقتی که همه ی حرف هایم را گفتم ، رویاروی تو ، از هیچ چیزم هراس نیست . مردی که به خاطر او چنین غوغائی برانگیخته ای ، آنکه لائیوس را کشت ، آن مرد هم اینجاست . چون بیگانه ای رفتگار آمد و در میان ما ماندگار شد . اما چنانکه هم اکنون بر ملا خواهد شد ، بی گمان زادهی شهر تبای است . او که بینا آمد ، کور خواهد رفت . اکنون ثروتمند و آنگاه گداست ، و عصا به دست کورمالان به سوی تبعیدگاه روان است . آن چنان که نموده خواهد شد ، برادر ، و هم پدر فرزندان ی است که پرورده است . پسر ، و نیز شوهر زنی است که او را زاد . پدرکش ، و جانشین پدر است . برو به خانه و بیندش . اگر درست شد که بر خطایم می توانی گفت که نابینایم .

[خارج می شود .]

همسرایان ندای خدایان از صخره های دلفی آن خونریز را که به چنان کاری ناگفتنی دست یازید، نام خواهد برد . آن مرد کیست ؟ باشد که به تندی تکاوران بادپیما بگریزد . پسر زئوس آذر و آذرخش در دست ، مهیای نابودی است و اهریمنان بی خطای انتقام وی را تنگ فرا می گیرند . از سپیده ی سیمابگون کوه بلند پارناسس فرمانی رسید که مردی را در جان پناه ش فرو گیرند . او کجاست ؟ در غار یا بیشه زار ؟ و رزاوی وحشی کوهساران را می پیماید و راهی نامهربان را در می نوردد . اما نداهای جاوید در گوش های وی می زیند و از دل خاک به ضد او فریاد می کشند . پیامگزار براستی سخنانی خوفناک بر زبان راند . نه می توان باور کرد و نه انکار ؛ سراسر ظلمت است . ترسانیم ولی یارای آن نداریم که پیشاپیش خود را بنگریم . آیا میان خاندان لابداکوس و پسر پولیبوس کشمکشی درگیر است ؟ هرگز موجبی نبود که به آوازه ی ادیپوس حمله برند یا برای مرگی نامکشوف در پی انتقامجوئی از خاندان لابداکوس برآیند . همه ی رازهای زمینی بر زئوس و آپولون آشکار است اما هیچکس نمی تواند به پیامگزاران فانی - که آگاهی یکی پیش از دیگری است - اعتماد تمام دارد . خرد را به درجات به همگان بخشیده اند . کسی را نمی توان نکوهش کرد مگر استوار گردد که سزاوار آن است . او با اندیشه های زرین رویاروی ساحره ی بالدار در ایستاد و سربلند از عهده بر آمد . پس هرگز رضا نمی دهم که او را جز مردی نیکو بدانم .

کرئن همشهریان ! به من می گویند که ادیپوس شهریار تهمت ی ناروا بر من روا داشته است . من این را گردن نمی نهم . اگر او می پندارد که من با گفتار یا کردار وی را آسیبی رسانده ام در این ایام خطیر زیستن را به هیچ می گیرم . زندگی بسی ناچیزتر از آن است که بتوان چنین ننگی را شنید . نه ! اگر این سرزمین و شما دوستان مرا خیانتکار بدانید ، این بسی برتر از ننگ ، تهمت ی هولناک است .

سر آهنگ به گمان من ، این سخنان نیندیشیده و از سرچشمه ی خشم سیراب است .

کرئن آیا او گفت که پیامگزار به اغوای من دروغ گفته است ؟

سر آهنگ آری ولی نمی دانم به چه قصدی .

کرئن آیا سنجیده و با چشمهای بینا چنین تهمت ی بر من روا داشت ؟

سر آهنگ من نمی توانم در اعمال خداوندم کنجکاوی کنم . او خود اکنون فرا رسید .

[ادیپوس ، وارد می شود .]

ادیپوس ها ! دیگر اینجا چه می کنی ؟ ای دسیسه گر آشکار به ضد زندگی و دزد تخت و تاج من ، آیا روی آن داری که بر در سرای من بایستی ؟ آیا مرا بزدلی ابله پنداشته ای؟ آیا گمان داشتی که برای دیدن ساخت و ساز این دسیسه و مقابله با آن نیازمند بینائی و هوشیاریم ؟ چه دسیسه ی ابلهانه ای ! تو و طلب پادشاهی آن هم بدون هم پشتی همدستان و پول ! پادشاهی را به نیروی مردان و بدرهی زر می توان بدست آورد .

کرئن پاسخ مرا بشنو و آنگاه که دانستی داوری کن .

ادیپوس گمان ندارم سخنوری تو بتواند چیزی به من بیاموزد . تو بدترین دشمن من ی ، این است آن چه می دانم .

کرئن اول بگذار تا بگویم .

ادیپوس هر چه می خواهی بگو جز آن که شرافتمندی .

کرئن آیا برآن ی که این لجاج می تواند ترا سودمند باشد؟

ادیپوس آیا تو بر آن ی که می توانی به ضد خاندان خود فتنه بر انگیزی و در امان بمانی؟

کرئن باید بسی ابله باشم که چنین بپندارم . ولی آخر بگو چه خطائی بر تو کرده ام .

ادیپوس آیا تو بودی که این پیامگزار سخن ساز را آوردی؟

کرئن آری . و اگر ضرور باشد باز هم خواهم آورد .

ادیپوس به من بگو ... چند سال پیش لائیوس ...

کرئن لائیوس چه ؟ هیچ نمی توانم فهمید .

ادیپوس چند سال است که لائیوس ... ناپدید شده است؟

کرئن زمان ی دراز پیش از این ، بسی بیش تر از آن که من بتوانم بگویم .

ادیپوس آیا این پیامگزار پیر آن زمان نیز در همین کار بود ؟

کرئن آری و چون امروز بنام بود .

ادیپوس آیا آن روزها هرگز نامی از من برده بود ؟

کرئن من نشنیدم .

ادیپوس آی درباره ی این مرگ تحقیقی شده بود ؟

کرئن آری اما بیهوده .

ادیپوس پس این مرد حکیم - چرا در آن زمان خاموش بود ؟

کرئن نمی توانم از آنچه نمی دانم سخن بگویم .

ادیپوس تو یک چیز می دانی و شرط عقل آن است که بگوئی .

کرئن من آنچه بدانم به دلخواه خواهم گفت . چیست آنکه من می دانم ؟

ادیپوس این که بی دلگرمی تو این فالگیر هرگز دل آن نداشت که مرا کشنده ی لائیوس بنامد .

کرئن اگر چنین گفت تو خود بهتر می دانی ، و همچنان که تو از من جویا شدی اکنون بگذار تا من از تو بپرسم .

ادیپوس بپرس . تو نمی توانی ثابت کنی که من دست به خون آغشته ام .

کرئن آیا تو همسر خواهر من ی ؟

ادیپوس آری هستم .

کرئن و او در فرمانروائی و دارائی همسر برابر توست ؟

ادیپوس هر چه بتواند بخواهد ، بحق از آن اوست .

کرئن آیا در این افتخار ، من آن سومین بهره مند برابر هستم ؟

ادیپوس آری و به همین سبب ترا ناجوانمرد می دانم .

کرئن دروغ است . چون من بخرد باش . آیا هرگز مردی زندگی آرام و بیگمان شاهوار خود را به تخت و تاج ی بی آرام فروختهاست ؟ تنها به نام پادشاه بودن ، هرگز آرزوی من نبوده است ، زیستن به زندگی شهریاران مرا کفایت می کند . مردی سلیم بیش از این چه می توان خواست ؟ من برای انجام خواست های به جای خود ، مردی چون تو دارم . اما در جایگاه تو ، ای بسا کارها که من از آن به ستوهم . چگونه سلطنت می توان بیش از شهریاری و فرمانروائی بی افسوس ، خوشایند من باشد ؟ نه چندان نابخردم که جویای افتخاری باشم ، بیش از آنکه مرا بکار است . مردمان دوستدار منند ، من دوست جمله ی مردمانم . و آنانکه خواستار دیدار تواند به من روی می آورند زیرا بدین سان به کامیابی امید بی تردید دارند . آیا می توان جز این خواستار زندگی دیگری بود ؟ هرگز ! تنها ابلهان شاید چنین ناسپاس باشند . خیانت ؟ این نه راه و رسم من است و نه –اگر خطا نکنم - راه و رسم هیچ یک از یاران م . برای آزمون ، نخست به معبد پوتیا برو تا بدانی پیامی که آورده ام درست بود . سپس گناه م را بنا به قراری که میان من و پیامگزار می پنداری به اثبات رسان و مرا بگیر و به مرگ ت پاداش ده . آنگاه من نیز همصدای تو خواهان کیفرم . اما اینکه بدگمانی کور از پس پشت بر من فرود آید ، بکار من نیست . نام نیک مردان را به تهمت های ناروا آلودن گناه است و بی تأمل بدان را به نیکان گرفتن گناهی دیگر . چون دوستی پاکباز را برانی . گران تر گنج ها ، زندگانی خویشتن را هدر کرده ای . زمانه آموزگار این حقیقت است . زیرا تنها زمان است که می تواند راستان را بنماید و روزی نادرستان را برملا سازد .

همسرایان سخنی بخردانه و در خور مردی اندیشمند است تا بشنود و هشدار دهد. اندیشه های شتابکار به ندرت بی خطر است .

ادیپوس آری دوستان ، اما آنگاه که دسیسه ای شتابزده در کار است . بی خطر آن است که شتابان به مقابله برخیزیم . باید آیا بنشینم و در انتظار باشم و در حالی که او جویای فرصت است من آن را از دست بنهم ؟

کرئن به هر حال خواست تو چیست؟ تبعید من ؟

ادیپوس هرگز ! من ترا مرده می خوانم نه تبعید شده .

کرئن بشرط آنکه بتوانی بنمائی چه خطائی بر تو کرده ام .

ادیپوس همچنان که در احتجاج لجوجانه ی خود چنگ انداخته ای؟

کرئن زیرا می دانم که تو بر خطائی .

ادیپوس من می دانم که درست می گویم .

کرئن به نظر خود ، اما نه به نظر من .

ادیپوس تو مردی فرو مایه ای .

کرئن اما اگر اشتباه کرده باشی ؟

ادیپوس پادشاهان باید فرمان برانند .

کرئن اما نه بیداد گرانه .

ادیپوس ای شهر من ، تبای ! بشنو سخن او را .

کرئن شهر تو ؟ مگر نه از آن من نیز هست ؟

سرآهنگ سروران ، سروران ، بس است . شاهبانو یوکاسته فرا می رسد . شاید او بتواند این ستیزه را فرو نشاند .

[یوکاسته ، از کاخ ، فرا می رسد .]

یوکاسته ای مردان پرستیز ، این مباحثه ی پرهیاهو برای چیست؟ شرم ندارید که در این روزگار پریشانی نابسامانی خود را در برابر همگان می نهید ؟ همسر من بیا ! کرئن تو نیز به سرای خود باز رو که از یکدیگر گله های ناچیز بسیار کرده اید .

کرئن خواهر من ! نه چندان ناچیز . شوهر تو ادیپوس مرا تامل به کیفری سهمناک محکوم می کند : باید از مرگ یا تبعید یکی را برگزینم .

ادیپوس درست است . من دریافتم که زیرکانه به ضد من توطئه کرده بود .

کرئن تا روزگار است نفرین خدایان بر من باد اگر گناهی از این دست کرده باشم !

یوکاسته ادیپوس به خاطر خدایان ، به خاطر سوگندی که می خورد و به خاطر من و به خاطر آنان که در اینجا شاهدند ، او را باور بدار !

همسرایان شهریارا ، سخن او را باور کن . رضابده ، بخشاینده باش و بیاموز که بحل کنی .

ادیپوس چرا باید پشیمان گردم ؟

همسرایان سوگندی که خورد جان پناه اوست . هرگز در حق تو ناروائی نکرده بود .

ادیپوس می دانید چه را شفاعت می کنید ؟

سرآهنگ می دانیم .

ادیپوس پس بیشتر بگوئید .

همسرایان او به دوستی با تو سوگند می خورد آیا راندن دوستان و به خاطر حرف ی پوچ ، آنان را ناشنیده محکوم کردن به صواب است ؟

ادیپوس با چنین تقاضائی شما خواستار مرگ یا تبعید منید .

همسرایان مباد که چنین بیندیشی ، به خاطر فویبوس خداوند زندگی ، چنین مباد ! مطرود خدای و انسانم اگر هرگز چنین فکری به سر داشته باشم . اما آنگاه که مردمان به دردند ، اگر شما شهزادگان ، کشمکش خود را به نگون بختی دیرین ما بیفزائید قلب من دیگر بار به رنجی عظیم گرفتار است .

ادیپوس پس بحل کردم ، هرچند که این به منزله ی مرگ یا تبعید من است به خواری . ندای شما مرا بر سر بخشایش آورد ، نه از آن او که جاودانه از آن بیزارم .

کرئن در بخشایش بی گذشت و در خشم آتشین ! چنین سرشتی خود آزار است .

ادیپوس نمی خواهی بروی ؟

کرئن خواهم رفت و تنها توئی که بیداد بر من داوری کرده ای .

[خارج می شود .]

همسرایان بانوی من شهریار را بر آن دار ، تا از او بخواهد که یک چند کناره کند .

یوکاسته چگونه این ستیزه پدید آمد؟

همسرایان با توهم ی سرکش . سپس اخگر تهمت ی پوچ شعله ور شد .

یوکاسته هر یکی دیگری را سرزنش می کرد؟

سرآهنگ آری .

یوکاسته برای چه ؟

همسرایان دیگر مپرس . شرم سرزمین بلا زده ی ما به کفایت است . بهتر آن که همه چیز را آن چنان که هست به خود واگذاریم .

ادیپوس دعای شما خوب نقشی در آشتی ما خواهد داشت !

همسرایان آه شهریارا ، به ما گوش فرا ده و بدان که راست می گوییم . آیا ما چنان ابلهیم که خویشتن را از پناهگاه بازوان آن مرد خردمندی که در روزهای مصیبت بار ، این دیار را نجات بخشید و بار دیگر دستهای او تواناست که ما را از توفان به آرامی رهنمون باشد بیکباره آواره سازیم؟

یوکاسته آیا همچنان به من چیزی نخواهید گفت ؟ بگوئید ، تمنا می کنم ، چرا دل های شما این چنین سخت او را دشمن می دارد ؟

ادیپوس من می گویم . تو در نظر من شایسته تر از تمام این مردان شایسته ای . کرئن خطا کار است و به ضد من توطئه کرده است .

یوکاسته چگونه کرده است ؟ اتهام او چیست ؟

ادیپوس او می گوید کشتن لائیوس کار من بود .

یوکاسته او خود می داند یا بنا به گفته ی دیگران چنین می گوید؟

ادیپوس آه تردستی او در همین جاست که خود را در پناه پیام گزار تبهکاری که افزار دست وی است ، پنهان کرده است .

یوکاسته پس بیکباره دل قوی دار زیرا به دلیل می توانم گفت که هیچکس را بر اسرار آسمانی وقوف نیست . هاتف ی از جانب فویبوس ، نه ، بلکه از جانب راهبان ش به لائیوس چنین گفت که او به دست فرزند خویش - فرزند من و او - کشته خواهد شد . آنگاه چه پیش آمد ؟ همچنانکه همه می دانند لائیوس در آنجا که سه راه از سه جانب به هم می رسند به دست راهزنان بیگانه کشته شد . اما آن کودک سه روزه بود که مچ پاهای او را به میخ کوبیدند و نه به دست وی بلکه به دست دیگری به کوهستان بی آدمیزادی افکنده شد تا بمیرد . بدینسان کار آپولون ناانجام ماند . فرزند پدر خود را نکشت و پدر با وجود ترس بسیار ، کشته شد -اما نه به دست فرزند . چنین بود هشدار پیامگزاران . پس چرا باید حتی یکدم دل مشغول داشت ؟ در فرصتی مناسب خدا خود به ما خواهد نمود که چه می خواست .

ادیپوس همسر من ، سخنان تو پریشان م می کند . به گذشته باز می گردم ... و درونم آشفته است .

یوکاسته چرا ؟ داستان چیست ؟ چرا به گذشته باز می گردی ؟

ادیپوس آیا نگفتی که لائیوس در آنجا که سه راه از سه جانب به هم می رسند ، کشته شد؟

یوکاسته داستان همین بود . و هنوز هم بیش از داستانی نیست .

ادیپوس کجا ؟ در چه سرزمینی ؟

یوکاسته در فوکیس ، آن جا که راههای دلفی و دولیا به هم می رسند .

ادیپوس چند سال از این حادثه می گذرد ؟

یوکاسته آنچنانکه معلوم شد اندکی پیش از آنکه فرمانروائی تو آغاز گردد .

ادیپوس وای ، پروردگارا ! با من چه خواهی کرد ؟

یوکاسته ادیپوس ، چیست؟ روح تو از چه دردی بفریادست ؟

ادیپوس آه ، از من مپرس ! بلکه بگو تا بدانم لائوس چگونه بود ؟ در چه سن و سالی ؟

یوکاسته بلند بالا ، با موهائی سیمگون -با چهره ای کمابیش مانند تو .

ادیپوس وای بدبخت ! آیا ندانسته خود را نفرین کرده ام ؟

یوکاسته آه ، شهریارا ، چه می گوئی تو مرا می ترسانی .

ادیپوس آن زمان پیامگزار بینا بود ؟ آیا ممکن است ؟ برای آنکه یقین شود یک حرف دیگر بگو ،

یوکاسته تو مرا می ترسانی ، هر چه می دانم به تو خواهم گفت .

ادیپوس ملازمان پادشاه چگونه بودند؟ با تشریف تمام و همراهان بسیار بود یا با چند تن اندک؟

یوکاسته تنها با پنج تن که منادئی راهنمای آنان بود ، و نیز گردونه ای از آن لائیوس پادشاه .

ادیپوس دانستم ، افسوس ، خوب دانستم . چه کسی این را به تو گفت ؟

یوکاسته خادمی که تنها بازمانده ی ملازمان بود .

ادیپوس آیا او هنوز از خانگیان است ؟

یوکاسته نه ، چون او بازگشت و ترا شهریار و بر سریر خداوند پیشین خود دید ، به اصرار از من فرمان خواست تا به صحرا رود و دور از شهریان شبانی کند و من او را رخصت دادم . مرد بیچاره ، می توانست خواهان مرحمتی بس بیشتر باشد . او غلام خوبی بود .

ادیپوس می توانیم بی درنگ او را بدینجا آوریم ؟

یوکاسته می توانیم ، منظور چیست ؟

ادیپوس آه ، بانوی من ... می ترسم که زیاده گفته باشم و بنابر این می خواهم این مرد را ببینم .

یوکاسته باشد ، او را خواهی دید . اما آیا نباید بدانم چیست آن دردی که چنین قلب ترا می فشارد ؟

ادیپوس خواهی دانست . اینچنین که می بینم تو نخستین کسی هستی که من باید سرنوشت خود را به وی بازگویم . اکنون بشنو . پدر من پولیبوس از مردم کورینتوس بود و مادرم مروپه اهل دوروس . در آن جا بنام و افتخار بزرگ شدم تا آنکه چیزی شگفت رخ نمود -چیزی غریب - گرچه شاید من آن را بیش از آنچه می بایست به دل گرفتم . روزی

بر سر میز ، مستی مست ، گستاخی کرد و گفت که من پسر پدرم نیستم . من بدرد آمدم، اما در آن زمان تا آنجا که می توانستم به خاموشی رنج کشیدم . روز دیگر به پدر و مادرم روی آوردم و خواستم تا حقیقت را بگویند . آنان سخت بر آشفتند که چگونه کسی یارای گفتن چنین ناروائی دارد . من آرام گرفتم ولی به هر تقدیر زخمی بر جای بود . و چنین سخنانی بزودی دهان به دهان می گردد . آنگاه پنهان از پدر و مادر به پوتیا رفتم پرسشی کردم و شگفت زده از پاسخ باز آمدم زیرا آنچه شنیدم افسانه ی وحشت و شوم بختی بود . شنیدم که چگونه باید همبستر مادر شوم سلف زاد و رود ناخلف خویشتن گردم و پدر خود را بکشم -به حریم بنی آدم تجاوز کنم . از این روی گریختم و ستارگان را میانه ی خود و کورینتوس نهادم که هیچگاه به وطن باز نگردم ، تا هرگز چنین ناسزائی رخ ننماید . سپس در راه سفر بدان جائی نزدیک شدم که پادشاه شما جان سپرد . همسر من ، بشنو حقیقت این است که گفتم . وقتی بدان جا رسیدم که سه راه به هم می پیوندد ، منادئی دیدم و در پس او گردونه ای بسته به اسب ی که مردی ، درست آنچنان که گفتی در آن نشسته بود . رهنمای بدرشتی خواست تا از راه کناره کنم ، و خداوند بزرگوارش با فرمانی بی چون و چرا با وی همزبانی کرد . گردونه بان مرا به سوئی افکند و من چون خشمگین بودم او را زدم ، پیر مرد دید و به انتظار خم شد تا از کنار وی بگذرم .آنگاه دست افزار دوشاخه ی گردونه بان را چون سلاحی برداشت و بر سر من کوفت . پاداش این جسارت وی بسی گران بود . چوبدست در این دست راست به تندی آذرخش فرود آمد ، به سر از گردونه در افتاد . و جمله ی آنان را کشتم. اما اکنون ، اگر خون لائیوس در رگ های این بیگانه جاری باشد ، آیا در میان آدمیزادان کسی بدبخت تر ، و در نظر خدایان و آدمیان کس ی منفورتر از من هست ؟ هیچ بیگانه و هیچ آشنائی نباید مرا به خانه ی خود راه دهد همچنان که هیچ کس نباید با من سخن گوید . آن نفرین ی که جز من کسی بر زبان نراند ، خود بر من است . همسر او ! این دست هائی که آن مرد را کشت زن وی را نواخت ! آیا این گناه من است؟ آیا پلیدی ناپاک نیستم از این جا رانده و در تبعید از زادگاه و سرزمین پدری که تا ابد باید از آن بگریزم . مباد آن زندگی که مادر به زنی گیرم و خون پدر بریزم ... پدر من ... پولیبوس ، که زندگی م از آن اوست آیا جز خدائی اهریمن ی و تبهکار که می توانست چنین تقدیری مقدر من کند ؟ آه، هرگز هرگز ؛ ای خدایان پاک مینوی ، باشد که آن روز فرا رسد ! کاش بزودی جان سپارم و از صفحه ی خاک زدوده شوم نه آن که زنده بمانم و داغ چنین ننگی بر من بود .

سر آهنگ بزرگوارا ، سخنان هولناکی است ، تا آنگاه که حقیقت را بتمام از شاهد ما ندانسته ای امیدوار باش .

ادیپوس یگانه امید من همین است که در انتظار چوپان باشم .

یوکاسته برای چه ؟ انتظار چه کمک ی می توانی از او داشت ؟

ادیپوس اگر از آن او نیز چون داستان تو باشد من رستگارم .

یوکاسته از چه روی ؟ مگر من چه گفتم؟

ادیپوس تو گفتی که او از راهزنان سخن گفت . این راهزنان او را کشتند . اگر او همچنان از راهزنان بگوید پس من نبوده ام . یک تن بیش از یکی نمی تواند بود . اما اگر از رهگذری سخن گوید ، آن گاه گریزی نیست و دست های او مرا نموده است .

یوکاسته بی گمان این همان چیزی بود که او می گفت ، اما دیگر اکنون نمی تواند آن را بیاد آرد – نه تنها من ، تمام شهر شنیده است ، و حتی اگر بیش و کمی از داستان ش را دگرگون سازد ، به هر تقدیر نمی تواند چنین وانماید ، که لائیوس را آنچنان که پیش بینی شده بود ، کشته اند . زیرا لگزیاس گفت که فرزندی از آن من او را خواهد کشت . چنین نشد و کودک بینوا بود که مرد .

همسرایان تنها آرزوی من آن است که در گفتار و کردار با اعتقادی پاک باز ، بنا به آن قانون آسمانی زیست کنم که نه فناپذیر است و نه تاریکی و خواب را بدان راه است و الوهیت جاوید آن نه می فرساید و نه می میرد . غرور خودکامه را می پرورد مالامال از غنائم ناسزاوار ، از قلعه ی بلند غرور به گودال می افتد ، بی هیچ پایانی . اشتیاق به وظایف اجتماعی به هر قانونی رواست . باشد که خدا آن را همچنان بیفزاید . آن که در راه خود کام خویشتن است و پارسائی راستین را به هیچ می گیرد ، آن که به دروغ پیروز است و مقدسات را پاس نمی دارد ، می تواند آیا از پاداش مقدر خودکامگی خویشتن بگریزد؟ می تواند به یاری هیچ سلاح ی ، از خشم خروشان خدای که راستی و کژی را رهبری می کند ، در امان بماند ؟ اگر فساد بر تقوا فرمان براند ، پس بدرود ای زیبائی دلنواز سرودهای مقدس . بدرود ای محراب الومپیا و آبایا . آه . قلب زمین ، ای نهانگاه مقدس و تجاوز ناپذیر . اگر اکنون ندای تو نادرست در آید و ناچیز گردد و آوای الهی تو به گوش آدمیان نیاید ، با تو نیز بدرود . زئوس اگر خدائی ، اگر هستی مطلق و فرمانروای بیچونی ، هشدار ؛ هاتفان کهن باد سارند ، آوازه ی آپولون را منکرند و افتخار او رو به زوال است . مردمان جمله از خدای بیگانه اند .

[یوکاسته ، با دسته ای گل ، و بخور ، از کاخ ، خارج می شود .]

یوکاسته سروان ، بر آنم که به زیارت معابد مقدس روم و به دست خود این نشانه های نیایش و هدایای عطرآگین را نثار کنم . خیال باطل شهریار را در نوشته است و دیگر نمی تواند به آرامی از گذشته ، حال را دریابد و به هر کلامی که موجب تشویر است دل می سپارد . برای آرامی خاطر او هیچ کاری از من نمی آید . ای آپولون خوش افروز که از هر کس به من نزدیکتری ، نیایش نخستین من به درگاه تست . ما را از لعنت این ناپاکی رستگاری بخش ، رستگاری ! از پریشانی ناخدای خویش در هراسیم .

[هدایای خود را نثار محراب ها می کند . پیک ی از کورینتوس ، فرا می رسد .]

پیک مردم ، من در جستجوی ادیپوس هستم . می توانید مرا بدان جا – و یا اگر می دانید کجاست ، به سوی وی راه نمائید؟

همسرایان این کاخ اوست و او در آن است و این بانو همسر و مادر فرزندان وی است .

پیک بهروزی از آن شاه بانوی راستین مردی چنین و خاندان او باد .

یوکاسته سپاسگزارم درود توام ، ترا نیز بهروزی باد . آیا خواهشی یا پیامی داری ،

پیک بانوی سزاوار ، برای شوهر تو و خاندان ش مژده ای دارم .
یوکاسته چه مژده ای ، از چه کسی ؟
پیک از کورینتوس پیامی است بی گمان خوشایند ، گر چه شاید که از آن افسرده شوی ،
یوکاسته چگونه است که چنین بر شادی و اندوه تواناست ؟
پیک مردم ما آنچنان که گفته اند ، وی را به پادشاهی سراسر ایستموس برگزیده اند .
یوکاسته آیا پولیبوس شهریار دیگر نیست؟
پیک بانوی من پولیبوس شهریار مرده و در گور است .
یوکاسته چه ؟ مرده ؟ پدر ادیپوس ؟
پیک آری ، حقیقت جز این نیست .

[یوکاسته ، به یکی از ملازمان .]

یوکاسته دختر ، زود ! خبر را به خداوندت برسان .

[ملازم می رود .]

یوکاسته پس پیش گوئی های آسمانی چه شد؟ مردی که ادیپوس از ترس کشتن او سالیان دراز از وی می گریخت مرد ، آن هم به مرگ خویشتن و بی آنکه ادیپوس دستی در کار کند .

[ادیپوس ، وارد می شود .]

ادیپوس یوکاسته عزیزم چرا باز مرا به بیرون از خانه فرا خواندی؟
یوکاسته خبر این مرد را بشنو و پس از آنکه شنیدی ببین که آن هاتفان معروف دیگر چه می گویند .
ادیپوس این مرد کیست ؟ چه خبری برایم آورده است ؟
یوکاسته از کورینتوس آمده است . پولیبوس پدر تو مرده است ، مرده !
ادیپوس چه ؟ تو خودت حرفت را بگو .
پیک اگر باید گفت پس بدانکه ، او نیز به راه ابدی همه ی آدمیان رفت .
ادیپوس از بیماری یا دسیسه ای در کار بود ؟
پیک از علتی ناچیز که پیران را بخواب می برد .
ادیپوس پس از ناخوشی مرد ! پیر مرد بیچاره .
پیک آری ، پس از سال های سال زندگی .
ادیپوس بنابر این ، بانوی من، پس آتش پوتیا و هاتفان و پرندگان غیبگو که غریوشان از آسمان به گوش می رسد چه شد؟ من باید پدرم را می کشتم ، اکنون او در گور خفته است و این من که دست به هیچ سلاحی نیاخته است ... مگر آنکه گفته شود رنج دوری از من او را کشت –بدین قرار من او را کشتم . اما نه ، کلام هاتف به انجام نرسید و همانند پولیبوس مرده ، تباه شد .
یوکاسته مگر نه از آغاز من همین را می گفتم ؟
ادیپوس چرا می گفتی اما ترس سرگردان م کرده بود .
یوکاسته دیگر بدان میندیش .
ادیپوس هنوز سرچشمه ی ترس دیگری هست ... مادرم .

یوکاسته ترس؟ مرد را با ترس چکار است ؟ تصادف بر زندگی ما فرمان می راند و آینده را هرگز نمی توان دانست . باید هر چه بهتر زیست از روزی به روز دیگر . به زن ی گرفتن مادر نباید ترا بترساند . ای بسا خواب ها که مردی می بیند . برای تحمل زندگی باید چنین چیزها را ناچیز گرفت .

ادیپوس اگر او مرده بود تو حق داشتی که چنین بگوئی . اما او زنده است ، و تا زمانی که زنده است ، هر چه بگوئی نمی توانم از ترس در امان باشم .

یوکاسته دست کم مرگ پدر ، خود تسلائی است .

ادیپوس چنین است ، ولی تا مادرم زنده است من در امان نیستم .

پیک کیست آن زن ی که چنین از وی در هراسید؟

ادیپوس شاه بانو مرو په همسر پولیبوس .

پیک او؟ چگونه زندگی او از آن شما را به خطر انداخته است؟

ادیپوس هاتف ی حرف شومی زده است .

پیک آیا می توان آن را به بیگانه ای گفت؟

ادیپوس آری می توان . لگزیاس گفته بود مقدر من آن است که مادر خود را به زن ی گیرم ، پدرم را بکشم ، و با دست های خود خون او را بریزم . به همین سبب سالیان دراز از کورینتوس دوری گزیدم و آن را بدرود گفتم گرچه هرگز هیچ چیز نمی تواند جایگزین پدر و مادر غایب گردد .

پیک آیا از همین ترس زمانی دراز گریزان بودی؟

ادیپوس آری ، نمی خواستم پدرکش باشم .

پیک پس بگذار از این ترس برهانم ت . من آمده ام تا به تو نیکی کنم .

ادیپوس آن گاه تا ابد سپاسگزار تو خواهم بود .

پیک و اگر حقیقت گفته شود با بازگشت تو به وطن -به خود نیکی کرده ام .

ادیپوس وطن ، هرگز ! مباد که در خانه ی کسانم باشم .

پیک جوان گرامی ؛ تو بر خطائی .

ادیپوس چگونه ؟ ای نیک مرد ، خدای را بگو .

پیک این ترس ی که ترا از خانه و کاشانه آواره کرده است ...

ادیپوس آری ، همین ، هنوز هم شاید که سخن فویبوس در حق من درست در آید ...

پیک این افسانه ی تبهکاری در حق پدر مادر؟

ادیپوس آری ، همین ، همین شکنجه ای که همیشه بر جان من است .

پیک بزرگوارا بکلی بیهوده است ، ترس تو بی بنیاد و پوچ است .

ادیپوس چگونه ممکن است ، در حالی که فرزند آنانم ؟

پیک نه ، پولیبوس خویشاوند تو نیست .

ادیپوس نیست؟

پیک نه ، همچنانکه من نیستم .

ادیپوس همچنان که تو نیستی ؟ چطور ؟ روشن تر بگو ، مرد؟

پیک همانطور که من پدر تو نیستم ، پولیبوس هم نیست .
ادیپوس پس چگونه مرا پسر او می دانند؟
پیک خواهم گفت . من بودم که ترا به وی دادم .
ادیپوس به وی؟ و با این همه مرا چون فرزندی دوست می داشت؟
پیک او فرزند دیگری نداشت .
ادیپوس آیا مرا ... یافته یا خریده بودند؟
پیک در دره ای از جنگل کیتاریون ترا یافتم .
ادیپوس در آنجا چه می کردی ؟
پیک گوسفندان را در کوهستان می چراندم .
ادیپوس پس تو چوپان ی مزدور بودی؟
پیک آری ، و از یاری بخت ، نجات بخش تو .
ادیپوس چرا ، مگر آنگاه که مرا یافتی در رنج یا بلائی بودم؟
پیک پاهای علیل تو گواه من است .
ادیپوس آه ، چرا این رنج دیرین را به یادم می آوری؟
پیک مچ های ترا به هم میخ کرده بودند و من آزادت کردم .
ادیپوس درست است ، نشان آن از خردی با من است .
پیک و از همین رو ترا ادیپوس نام نهاده اند .
ادیپوس آه ، ای خدایان ! آیا این کار پدر مادر من بود؟
پیک نمی دانم از او بپرس که ترا به من داد .
ادیپوس مرا به تو داد؟ آیا تو خود مرا نیافتی؟
پیک چوپان دیگری ترا به من سپرد .
ادیپوس او دیگری که بود ؟ می توانی بگوئی که بود؟
پیک گویا گفتند او یکی از مردان لائیوس بود .
ادیپوس لائیوس ؟ شهریار پیشین ما ؟
پیک آری خود او ، لائیوس شهریار آن مرد یکی از کسان او بود .
ادیپوس آیا هنوز زنده است؟ و می توانم او را ببینم؟
پیک شاید این مردان تو بدانند .
ادیپوس نیکمردان ، آیا از شما کسی آن مرد را می شناسد آن چوپان را که از وی سخن می گویند؟ آیا کسی او را در چراگاه ها و یا در شهر دیده است؟ اگر می دانید بگوئید . اکنون فرصت ی است تا به ژرفای این راز دست یابیم .
سرآهنگ به گمان من این همان کس است که تو لحظه ای پیش خواستار دیدارش بودی . شاه بانو بهتر از هر کس می تواند بگوید که آیا این هم اوست یا نه .
ادیپوس همسر من ، تو آن مرد را که به دنبال ش فرستاده ایم می شناسی؟ آیا او همان است که وی می گوید؟

[یوکاسته ، رنگ باخته از وحشت .]

یوکاسته چه فایده که او از چه کسی سخن می گوید؟ به کاری نمی آید ... سخنان او را فراموش کن ... به چه کار می آید .

ادیپوس محال است من باید این پی جوئی را به پایان رسانم تا راز ولادت خود را بگشایم .

یوکاسته نه ! به خدا سوگند اگر می خواهی زنده بمانی ، نباید این جستجو ادامه یابد ، آیا رنج های من بس نبوده است ؟

ادیپوس جای ترس نیست . حتی اگر روشن شود که من فرزند و فرزند زاده ی غلامی بودم ، از بزرگی تو نخواهد کاست .

یوکاسته با این همه دست از این کار بدار . تمنا می کنم از این کار دست بدار .

ادیپوس نمی خواهم حقیقت را ندانسته رها کنم .

یوکاسته می دانم که حق با من است و صلاح تو در آن است که هشدار مرا بپذیری .

ادیپوس آه ، «صلاح» کار من همیشه برایم مترسک ی بوده است .

یوکاسته مردم شوم بخت ! هرگز برای درک حقیقت نزیسته است .

ادیپوس کس ی برود چوپان بیاورد . بگذارید شاه بانو به نژاد ناماور خویش دل خوش دارد .

یوکاسته آه ، تباه ملعون . تنها و آخرین سخن من در حق تو همین است همین و بس .

[خروج .]

سرآهنگ شهریارا ، از چه رو شاه بانو با چنین اندوه عمیق ی از نزد ما رفت ؟ می ترسم از آنچه او یارای گفتن آن را نداشت مصیبت جانکاه ی سرزند .

ادیپوس بگذار هر چه باید بشود . من باید راز نژاد خود را هر چند فرومایه و پست بگشایم . او به سبب غرور زنانه اش از تبار ناچیز من شرمناک است . من فرزند سرنوشت ، سرنوشت بخشانیده ام و مرا شرمی نیست . او مادر من است و فصول خواهران من . و فراز و نشیب عمرم همپای آنان بوده است . با چنین نژادی هرگز نمی خواهم چیزی باشم جز آن چه هستم و می خواهم بدانم که هستم .

همسرایان اگر چشم روشن بین من بر خطا نباشد ، ماه فردا راز ولادت خداوندگار ما را به سراسر جهان خواهد نمود . باشد که سرودمان مالامال از آوازه ی کیتاریون گردد که پدر ، مادر و پرستار وی بود ، و به سبب این بخشایش در حق شهریار بزرگ ما ، بلند آوازه باد، و این به مراد فویبوس ، خدای ما باد .آیا او زاده ی یکی از پریان ازلی است ، که پان ، خدای کوهستانگرد وی را با نگاهی عاشقانه فریفت ، یا فرزند لگزیاس ، پسر راستین خداوند تابناک ما ، رهنورد علفزارهای رفیع ؟ و نیز شاید که از آن خداوند کولنه باشد . آیا او میوه ی عشقی است که دیونیزیوس به یکی از پریان هلیکن می ورزید؟

ادیپوس پیرمردان ، به گمان من چوپان فرا می رسد . گر چه هرگز وی را ندیده ام ، گویا هم اوست . همسال دوست کورینتوس ی ماست ، و مردان منند که او را می آورند . باید خود او باشد . اما اگر شما او را بشناسید با اطمینان بیشتری می توانید سخن گوئید .

سرآهنگ آری ، هم اوست . وی را می شناسیم ، چوپان لائیوس و چون دیگر خادمان او مردی نیک .

[چوپان سالمندی ، وارد می شود و کسانی ، او را همراهی می کنند .]

ادیپوس اکنون ای کورینتوس ی نخست گواهی ترا می خواهم ، این همان مردی است که از وی سخن می گوئی؟

پیک هم اوست .

ادیپوس چوپان پیر ، نزدیک تر بیا و مرا بنگر ، و پرسش های مرا پاسخ گوی . آیا در خدمت لائیوس بوده ای ؟

چوپان آری بوده ام . ولی مرا نخرید بلکه غلامی خانه زاد بودم .

ادیپوس چه کار یا خدمتی بر عهده ی تو بود؟

چوپان شهریارا ، بیش تر زندگی م به چوپانی گذشت .

ادیپوس بیش تر در کجا چوپانی کرده ای؟

چوپان در ... کیتاریون ، یا در حوالی آن .

ادیپوس هیچ بخاطر داری که این مرد را دیده باشی؟

چوپان شهریارا این مرد کیست ؟ در کجا می توانستم او را دیده باشم؟

ادیپوس این مرد ! آیا هرگز در جائی به وی بر خورده ای؟

چوپان بر نخورده ام . به خاطر نمی آورم .

پیک جای شگفتی نیست . من می کوشم تا بیادش آرم . بی گمان او روزهائی را که ما در کیتاریون ، نزدیک یکدیگر بودیم بخاطر دارد . با او دو رمه ی گوسفندان بود و با من یکی . سه بار از بهار تا پائیز ما در آن جا بودیم . من می بایست رمه ی خود را در زمستان به کورینتوس بازگردانم و او به آغل گوسفندان لائیوس در تبای . آیا چنین نبود؟

چوپان آری ، همچنین بود . چندین سال پیش .

پیک ها ! شاید بخاطر داشته باشی که پسرک تازه سالی را به من سپردی و خواستی که او را چون فرزند خودم بپرورم؟

[چوپان ، با چشم های وحشت زده .]

چوپان چه می گوئی؟ از من چه می پرسی؟

پیک رفیق این همان پسرک سابق است !

چوپان بدبخت ، ساکت باش !

ادیپوس بس است ، بس است پیرمرد ، گمان می کنم او در گفتار از تو شریف تر است .

چوپان چرا ؟ سرور بزرگوار به چه کسی ناروائی گفته ام ؟

ادیپوس به سوال او درباره ی آن کودک درست جواب نمی گوئی .

چوپان او نمی داند چه می گوید ، بر خطاست .

ادیپوس اگر خود نخواهی بگوئی ، ترا به گفتن وا می داریم .

چوپان بزرگوارا ، به خاطر خدایان مردی پیر را میازار .

ادیپوس بازوان او را ببندید ، زود !

چوپان آه ، شهریارا ، برای چه ؟ دیگر چه می خواهی بدانی؟

ادیپوس آن کودکی را که او می گوید آیا تو بودی که به او سپردی؟
چوپان آری ، من بودم ای کاش آن روز مرده بودم .
ادیپوس هم امروز خواهی مرد ، مگر آنکه حقیقت را بگوئی .
چوپان گفتن آن ، خود مرگ من است .
ادیپوس هنوز نمی خواهی بگوئی !
چوپان مگر نگفتم که من کودک را به او دادم ؟ دیگر چه بگویم ؟
ادیپوس فرزند که بود ؟ از آن تو یا دیگری ؟
چوپان از آن من نبود ، از دیگری بود .
ادیپوس از که ؟ از چه خاندانی ؟
چوپان شهریارا ، ترا به خدایان سوگند بیش از این مپرس !
ادیپوس جواب ! اگر یک بار دیگر بپرسم بی گمان مرده ای !
چوپان او ... کودکی از خانه ی لائیوس بود .
ادیپوس غلام ؟ یا از خون خود او ؟
چوپان آیا باید بگویم ؟
ادیپوس باید بگوئی و من باید بشنوم .
چوپان می گفت فرزند اوست . بانوی تو می داند که بود .
ادیپوس او کودک را به تو داد ؟
چوپان آری .
ادیپوس برای چه ؟
چوپان تا او را بکشم .
ادیپوس فرزندی که خود زاده بود !
چوپان آری پادشاها ! از ترس افسون ی اهریمنی .
ادیپوس چه افسون ی ؟
چوپان می گفتند کودک پدر خود را خواهد کشت .
ادیپوس تو چرا کودک را به این مرد دادی؟
چوپان سرورا ، من دل کشتن او را نداشتم ... پنداشتم که او کودک را به سرزمین ی دیگر ، به کشور خود خواهد برد . و او وی را برد و زندگی ش را نجات بخشید - تا بدین جا رسید ! اگر تو همان کودکی ، آه که زندگی تو بر باد است !
ادیپوس افسوس ! همه بر ملا شد ! رازی در پرده نماند . آه ، روشنائی خورشید ، باشد که هرگز ترا باز نبینم . زیرا آنچنان که خود را می یابم ، در زاد ورود خویش گنهکار ، در زناشوئی گنهکار و در ریختن خون گنهکارم .

[پیک و چوپان ، می روند .]

همسرایان هر نسل ی از آدمیان به نیستی می گراید . مردی را به من بنمائید که سعادت او از رویائی خوش که بیداری تلخ گونه ای در پی دارد ، برتر باشد . این مثالی گویاست ، اینک این ادیپوس ! برای همین است که می گویم هیچ آدمیزادی بختیار نیست . چه

بسیار دل آسوده شکار خویش را بپرواز در می آورد آه ، زئوس ! در هر افتخاری چنگ می زد . زمانی آن معما گوی ، آن ساحره ی تیزچنگال را تباه کرد . او شهریار نامدار و در بلاها جان پناه ما بود . سراسر تبای از شکوه نام وی بخود می بالید . چگونه می توان افسانه ی اندوهی دلخراش تر از این یافت ؟ و چه کسی از چنین دگرگونی سهمناکی این گونه زجر دیده است ؟ آه ، ای ادیپوس سرافراز ! اگر آغوشی پدر و پسری هر دو را در برگیرد ، چگونه زمینی که در وی بذر می افشانند ، غریو خشم بر نیارد . زمان همه چیز را می بیند و اکنون ، درست آنگاه که نمی پنداشتی ترا برملا کرد . و در کار این فرزند – شوهری و شوخ چشمی در همسری داوری کرد . اینک در رثای تو می گویم فرزند لائیوس ، کاش هرگز ترا ندیده بودم . از این پیش بامداد روشن من بودی ، و اکنون شب ظلمت بی انتهای من .

[ملازم ی ، از کاخ ، فرا می رسد .]

ملازم آه ، شما ای بزرگان نامدار شهر تبای ، اگر فرزندانی خلف و به دودمان لابداکوس وفادارید ، بگریید بر آن چه خواهید شنید و بگریید بر آن چه باید ببینید تمامی امواج ایستر و تمامی امواج فاسیس نمی تواند این خانه را از پلیدی ، پاک بشوید ، نمی تواند آن را از اعمال به عمد که به زودی بر ملا خواهد شد ، کارهائی دانسته و هولناک تر از هر کردار هولناک بزداید .

سرآهنگ به سبب آن چه بر ملا شد و آنچه دیده ایم ، هم اکنون به قدر کفایت گریسته ایم . دیگر حکایت تو چه می تواند بدان بیفزاید ،

ملازم کوتاه سخن آنکه شاه بانو مرده است .

سرآهنگ افسوس ! دردمند بینوا موجب مرگ او چه بود ؟

ملازم دست های خود او . شما که این فاجعه را ندیده اید و نه خواهید دید کم تر رنج می برید . اما من که دیده ام آن را بیاد می آورم و درد او را برای تان باز می گویم . شما دیدید که او بخشمی نومید از آستانه ی کاخ گذشت . او همچنان که به دست موی از سر می کند به خوابگاه عروسی خویش شتافت . آن جا درون اتاق دربسته ی خود به شیون و فریاد لائیوس را که از سالیان دراز مرده است می خواند ، و فرزندی را که زمان ها پیش زاده بود ، فرزندی را که زمان ها پیش زاده بود ، فرزندی که خداوند خویش را کشت ، فرزندی که مادرش از وی فرزندانی دیگر زاد –جملگی ثمره ی تولدی شوم بخاطر می آورد. تا آن جا که می شنیدیم بر حاصل توأم و دوگانگی زناشوئی خویش می زارید که شوهر از شوهر زاد و فرزند از فرزند . مرگ او بر ما پوشیده ماند . پیش از آن که از سرانجام و او آگاه شویم ، شهریار با فریادهای جانشکاف فرا رسید ، و همه چشم بر وی داشتند که میان ما به هر سو می شتافت و فریاد بر می آورد شمشیر ، شمشیر ، کجاست آن زن ، نه زن من -آن کشتزاری که مرا در آن کاشتند و من از آن خرمن دوباره برداشتم ! همچنان که می خروشید ، اهریمن ی او را به جایگاه شاه بانو ره نمود ، زیرا هیچ یک از ما یارای سخن گفتن نداشت . گوئی در اجابت ندائی با فریادهای مهیب وحشی وار، خود را به در بسته کوفت و با نیروی بسیار چفت آن را خماند و به درون خزید . کمندی دیدم چون آوند و زن ی آویخته بدان که در برابر

چشم تاب می خورد . شهریار وی را دید و با ناله های دلشکاف ریسمان را گشود و به زمین خواباند . اما منظری دردناک تر از این در پی بود . بر جامه ی شاه بانو سنجاق های زرین بود که شهریار آن ها را ربود و به درازای دست ها بر آورد و در چشم ها فرو برد . چشم هائی که دیگر نه شرمساری و گناه او ، نه آن را که او هرگز نمی بایست دید ، و نه آنان را که آرزومند دیدارشان بود ؛ هنگام کوری ، هیچ یک را نخواهند دید . از این پس جز ظلمت چیزی نمی بینند... او با چنین سخنانی شوریده ؛ پیاپی مردمک دیدگان را می شخود تا آن که سرشکی خونین، چون قطراتی سرخ بلکه چون جویباری فرو ریخت و مانند آبشاری از باران ارغوان رنگ ، محاسن وی را فرو شست. پس چون هر دو گناه کرده بودند ، پادافره توأمان نه بر یک تن ، بر دو تن ، بر زن و بر مرد فرو آمد. خوشبختی دیرین و دیرپای ایام پیشین آنان ، از عدالت بحاصل آمده بود ، اما امروز مصیبت و مرگ و ویرانی ، اشک و شرم ، هر بلائی که بتوان نامی بر آن نهاد ، همه این جاست .

سرآهنگ او ... در چه حال است ؟ آیا هنوز رنج می برد ؟

ملازم او غریو بر می آورد که یکی در را بگشاید تا بتمامی تبای آن پدرکش را بنماید آن که مادر خود را ... از شرم نمی توانم آن کلمه ی ناهنجار را بازگویم . بی اختیار از این سرزمین خواهد گریخت تا دودمان ش از نفرین ی که بر زبان راند برهد. اما آن دردمند بینوا توان چنین کاری ندارد؛ و کسی نیست تا رهنمای وی باشد . او سخت ی را تاب نمی آورد . همچنانکه خواهید دید . درها گشوده شد. آری، منظره ی دردناکی خواهید کرد .

[ادیپوس کور ، وارد می شود .]

سرآهنگ آه ! هولناک تر از حد تحمل ! هرگز چهره ای چنین ناهنجار ، دگرگون ندیده ام . ای رنج سنگدل و بی احساس ! کدام اهریمن تقدیر با یورشی بیرنگ و سنگین گام ترا لگدمال کرده است ؟ آه ، مرد زجر دیده ! توان نگریستن ندارم ، چشم هایم را فرو می بندم . آن چه را که آرزومند دیدار آن م ، تاب نمی آورم و از آن چه خواستار شنیدن آن م بسیار هراس ناک م .

ادیپوس ای رنج ! کجا هستم ؟آیا این صدای من است که در هوا سرگردان است ؟ دست تقدیر مرا به کجا می راند؟

سرآهنگ برای آدمیزاد ناگفتنی است چندان هولناک است که نمی توان دید .

ادیپوس ای شب بی فرجام و تحمل ناپذیر و بی گریزگاه ! ابری که از هیچ بادی نمی پراکند ! آه باز این شکنجه ی تیز چنگال تمامی تن و خاطرات سیاه روان مرا می آزرد .

سرآهنگ باید همین گونه باشد ، چنین رنج ی را جان دوباره می باید یک بار تن را و یک بار روان را .

ادیپوس آیا این دوست وفادار و صدیق من است که هنوز در کنار خود می یابم ش؟ باشد که دست های تو دستگیر مرد نابینا گردد . آیا هنوز نزدیکی ؟ گرچه نمی توانم چهره ی ترا بنگرم اما این صدائی که می شنوم از آن توست .

سرآهنگ چگونه توانستی با این چشم ها چنین کنی ؟ کدام خدائی ترا به سوی این سرانجام راند؟

ادیپوس آپولون دوستان ، آپولون چنین رنجی در جان من نهاد ، اما نه به دست خود . این کار دست های من است . آنگاه که همه چیز نازیباست دیدگان را چه حاصل؟

همسرایان راست می گوئی .

ادیپوس آیا می توانم چشم به زیبائی بگشایم ؟ و در آرزوی منظری یا ندائی خوش باشم ؟ بدرود ! مرا هر چه زودتر از این سرزمین ببرید . من تباهم . ملعون خدایان و منفورتر مردمانم .

سرآهنگ با شکنجه ای دو چندان در روح و تن. کاش هرگز نزاده بودی تا معمائی نمی گشودی.

ادیپوس گجسته باد نکوکاری که پاهایم را گشود و برای زندگیم بخشیده . مرا از دام ی به چاه ی افکند . برای من و جمله ی کسان م مرگ موهبت ی می توانست بود .

همسرایان من نیز همین آرزو دارم .

ادیپوس اکنون من آن م که خون پدر ریخت و همسر مادر خود شد . کافری از تبار ننگ با فرزندان ی از پشت برادر . دیگر چه رسوایی است که ادیپوس بدان شهره نباشد؟

سرآهنگ با این همه به گمان من این کاری شایسته نبود . مرگ بهتر از زندگی به کوری است .

ادیپوس گمان ندارم که از این بهتر کاری می توانستم کرد . از نصیحت دست بدار . چگونه در جهان مردگان با چشمان بینا می توانستم پدر یا مادر شوم بختم را بنگرم و حال آنکه در حق این یک گناهی چنان زشت کردم که حتی مرگ نمی تواند پادافره آن باشد . آیا هنوز دیدار فرزندان م ، که آن چنان به جهان آمدند که آمدند ، دلپذیر بود؟ می توانستم آیا برای چنین منظری زیبا خواستار دیدگان باشم ؟ تا باروی شهر تبای و تمثال های مقدس خدایان ش را بنگرم شهری که من ، نامی ترین و بدفرجام ترین فرزند آن ، به نفس خود دیدارش را بر خویشتن حرام کردم من که به همگان فرمان دادم تا آن پلید ، آن ملعون خدایان فرزند لائیوس را برانند ، و اینک من خود آن رسوای ننگین م ، می توانم آیا خواستار دیدگان باشم تا خدنگ نگاه این مردم را پذیره شوم ! نه ! شنیدن را نیز ! اگر می توانستم گذرگاه گوش را فروبندم ، آرام نمی گرفتم تا این پیکر ننگ را در نیستی کامل به زندان کشم . ذهن آدمی را از دسترس رنج به دور بودن ، رستگاری است. کیتاریون برای چنین روزی پناه م دادی ؟ آیا به جای آن که مرا برهانی تا جهانیان بدانند از که زادم. نمی توانستی رهایم کنی همان روز بمیرم ؟ کورینتوس و پولیبوس که می نمودید موطن و پدر منید ! آیا هرگز گمان داشتید که در پس بهار جوانی دل انگیز فرزند خوانده ی شما به چه تباهی پلیدی پناه جسته بود ؟ او اکنون دیو مردی تبه زاد است . آن چهار راه خاموش جنگل و بیشه زار کنار جایگاه ی که سه راه به هم می پیوندد ، و خاک شان را با خون پدر -با خون خود - آب دادم ، آیا بخاطر می آورند چه دیدند ؟ و از آن راه به شهر تبای آمدم تا چه ها کنم ؟ زنای با مادر ! زایاندن آن که از وی زادم ! پدر ، برادر و فرزند ، عروس ، همسر و مادر . همه در مادری دیو گونه ای در هم آمیخت ! تمامی پلیدی انسانی در جنایت ی گرد آمد ! اعمال ناگفتنی ! دیگر از آن ها سخن ی نخواهم گفت . زود پنهان م کنید . به خاطر خدایان ، جائی پنهان م کنید دور ! مرا بکشید ! در ژرفای دریا بیفکنید . مرا بگیرید .

[سرآهنگ ، از دست های کورمال او ، مشمئز است .]

ادیپوس رحم کنید دست م را بگیرید و از این جا ببرید ! دست م را بگیرید و مهراسید . تازیانه ی مکافات من بر هیچ کس فرود نخواهد آمد جز من .

سرآهنگ کرئن فرا می رسد . تنها با اوست که به کردار یا گفتار ترا پاسخ گویند ، زیرا اکنون او به جای تو یگانه نگهبان ماست .

ادیپوس به او دیگر چه می توانم گفت ؟ آن چنان که اکنون آشکار است در حق او بسی بد کرده ام . دیگر کدام خواهش من می تواند مقبول نظر وی باشد ؟

[کرئن ، وارد می شود .]

کرئن ادیپوس ، من به قصد نیشخند به سقوط یا سرزنش دشنام های پیشین تو بدین جا نیامده ام . دوستان ، اگر آدمی زاد را پاس نمی دارید خدای زندگی ، خورشید را که بر فراز ماست پاس دارید . این ناپاک را از دیدگان روز به دور دارید . آب و خاک و هوا نمی توانند وی را بپذیرند . او را به خانه باز برید ، تنها خویشاوندان نزدیک ند که به حکم دلسوزی می توانند چنین دردی را بشنوند و بنگرند .

ادیپوس دوست مهربان م که مهربانی تو بر کسی چون من بیش از انتظار است ، از تو تنها یک چیز می خواهم ، به خاطر خدایان ، تنها یک چیز که آن نیز به صلاح توست نه من .

کرئن چیست که چنین به خاکساری تمنا می شود ؟

ادیپوس هم اکنون مرا از این سرزمین و از دیده ی مردم بران .

کرئن یقین بدان که این کار می بایست بی درنگ می شد اما در انتظار رهنمون خدایم .

ادیپوس آیا رهنمون او هم اکنون آشکار نیست ؟ پدرکش ، و پلیدی چون من از آن مرگ است و اکنون این من .

کرئن همچنین بود که می گوئی اما با آن چه هم اکنون پیش آمد ما نیازمند رهنمون ی روشن تریم .

ادیپوس برای زندگی تباه من برای ملعون ی چون من خواهان رهنمون خدائی ؟

کرئن هنوز نمی توانی دل به خواست خدا سپاری ؟

ادیپوس چرا . پس از بزرگواری چون تو خواستارم تا به مراسم تدفین آن که در کاخ آرمیده است آن چنانکه می دانی بپردازی . او خواهر توست و تو سزاوار وی عمل خواهی کرد اما مرا مگذار تا زنده ام بیش از این در سرزمین پدری بمانم . رهایم کن تا به کوهستان روم و زندگی کنم و در همان جا بمیرم . کیتاریون ، نام تو با نام من پیوندی جاودان یافت . بر کوه کیتاریون که پدر و مادرم آن را چون آرامگاه من برگزیدند ، خواهم رفت تا به دلخواه آنان در همین جا بمیرم . با این همه می دانم که پیری و ناخوشی یا هیچ چیز دیگری نمی تواند زندگی مرا بپایان رساند . آن گاه مرگ از من کرانه کرد تا برای سرنوشت ی بس هولناک نگاه م دارد . چنین باشد ! اما فرزندان م ... دل مشغول پسران مباش . کرئن ، آن ها هر جا باشند ، می توانند گلیم خود را از آب بدر آرند . اما دختران م ، طفلکان م بینوایم هرگز بدون پدر خود بر سفره نبوده اند ، و در هر چیز انباز یکدیگر بودیم . تیماردار آنان باش . کرئن ... کرئن ... اگر می توانستم یک بار دیگر بر آن ها دست بسایم و بگویم ... یک بار دیگر ... اگر رخصت می دادی ... ای

بخشاینده ی بزرگوار ... تنها اگر دست ی بر آن ها می سودم می پنداشتم که بار دیگر در برابر دیدگان منند ...

[ایسمنه و آنتیگنه (دختران ادیپوس) را می آورند . کنار پدرشان ، می ایستند .]

ادیپوس چه ! آیا صدای گریه ی عزیزان م را می شنوم ؟ آیا کرئن به من رحمت آورد و آنان را به نزدم فرستاد ؟ عزیزان . این جایند .

کرئن همین جایند من آنان را به نزدت آوردم ، می دانستم که چه بسیار دوست شان داشتی و هنوز چه مایه دوست شان داری .

ادیپوس کرئن رحمت خدا بر تو باد و راه تو هموارتر از آن من کناد ! فرزندان ، کجائید ؟ بیائید دست های برادرتان را بگیرید . کار همین هاست که بر چشم های پدرتان ، همان چشم ها که زمان ی می شناختید حجاب ظلمت کشید . گرچه او آن گاه که پدرتان شد هرگز ندید و ندانست که چه می کند . آن ها نمی توانند شما را بنگرند ولی با شما می گرین . به زندگی روزگار آینده ی شما می اندیشم که رویاروی جهان در روزهای جشن و سرور و روزهای پر شکوه، غمزده اید و آن گاه که دیگران، سرگرم شادمانی اند، اندوهگین به خانه باز می گردید. چون زمان همسری شما فرا رسید آیا مردانی و یا حتی یک مرد ، می توان یافت که دل آن داشته باشد تا ننگ ی را که همزاد فرزندان من و فرزندان فرزندان من است به هیچ گیرد ؟ زشت نامی دیگری هست که از آن ما نباشد ؟ پدری که پدر کشت ، با آغوشی که از آن زاد در آمیخت و فرزندان ش از اوست که خود فرزندی وی است ، پس بر شما داغ ننگ می نهند ، چگونه می توانید همسری بر گزینید ؟ کودکان م ، کس ی از آن شما نخواهد بود و روزگارتان چون دختران سترون بسر خواهد رسید ، ای فرزند منوی کئوس تو هنوز خویشاوند آنان ی ، تو یگانه پدر آن هائی ، ما که به جهان شان آوردیم ، دیگر نیستیم . این دختران بی کس نباید بی شوی و بی خانه ، آواره بمانند . آن ها نباید به روز سیاه من گرفتار آیند . تیماردار آنان باش که بسی مستمند و جوانند و جز تو همه رهایشان کرده اند آیا چنین خواهی کرد؟... ای دوست؛ دست ت را به من بده تا قول داده باشی.

[کرئن ، دست ش را می دهد .]

ادیپوس فرزندان بسی چیزهاست که چون بزرگ تر شوید در می یابید اما اکنون تاب نمی آورید . در دعاهای تان بخواهید که روزگارتان نیکو بگذرد تا این چنین از پدر خود بهتر زیسته باشید .

کرئن دیگر بس است ، به خانه باز نمی گردی ؟

ادیپوس ناچارم ، هر چند نمی خواهم .

کرئن هر چیز را حدی است .

ادیپوس قول ت را از یاد مبر .

کرئن چه قول ی ؟

ادیپوس که مرا از این جا برانی .

کرئن این به اراده ی خداست نه من .

ادیپوس هیچ خدائی به خاطر من چیزی نمی گوید .

کرئن پس به دلخواه خود رفتار کن .

ادیپوس و با موافقت تو؟

کرئن من سخن ندانسته نمی گویم .

ادیپوس پس مرا ببرید .

کرئن برو ، اما کودکان را بگذار .

ادیپوس نه هرگز آن ها را از من مگیرید .

کرئن دیگر فرمان مده . فرمانروائی تو بسر رسید .

[ادیپوس می رود .]

سرآهنگ بنگرید ، فرزندان تبای . این ادیپوس بزرگ تر مردان و رازگشای ژرف ترین معماها بود و بهروزی تابناک ش محسود همگان . بنگرید که چگونه در گرداب تیره بختی غوطه ور است . پس بدانید که انسان فانی باید همیشه فرجام را بنگرد و هیچ کس را نمی توان سعادتمند دانست مگر آن گاه که قرین سعادت در گور بیارمد .